



پروژه نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

از خود بیگانگی و بازگشت بخدا

دکتر سید مصطفی محقق داماد

چهارم ۱۳۸۳

دو مفهوم بیگانگی و از خود بیگانگی که بخصوص از نیمه اول قرن نوزدهم وسیعاً مورد بحث و فحص متفکران غرب بوده است، سرگذشتی بس دراز دارد که از سویی از منابع دینی و از سوی دیگر از اندیشه‌های فیلسوفان مصدر می‌گیرد. گرچه ما متکر هوش و ابتکار فلاسفه از دیرباز تا امروز در باز نمودن جنبه‌های مختلف این مفاهیم نیستیم، هدفمان در این گفتار نشان دادن این معناست که تصور بیگانگی انسان با خویش به آشکارترین و پاکترین وجه در اسلام و بالاخص کتاب آسمانی آن، قرآن، بیان شده است، و هنوز فیلسوفان، راه‌هایی از این زنجیر همان طریقی است که خداوند در آن کتاب پیش پای بندگان خود گذاشته است.

در تاریخ فلسفه غرب، هر چه افکار بیشتر متوجه دنیا شده، ریشه‌های فوق طبیعی از خود بیگانگی بیشتر در حجاب رفته است. با این حال، جماعتی معتقد بوده‌اند که مسأله بیگانگی انسان و بیگانگی زدائی از او نخست بصورت اصل گناهکاری حبلی آدمی و ضرورت نجات و فلاح وی در دین مسیح مطرح شده است. جمعی دیگر می‌گفته‌اند نخستین بار که مفهوم بیگانگی در طول تاریخ اندیشه غربی عنوان شده به شکل مفهوم بت‌پرستی در کتاب عهد عتیق بوده است. گروهی عقیده داشته‌اند که در فلسفه هراکلیتوس نیز رابطه انسان بالوگوس ممکن است در چهارچوب بیگانگی تحلیل شود.

اما عقیده غالب در میان مورخان فلسفه غرب بر این بوده که ریشه این مفهوم به فلوپتین در قرن سوم میلادی می‌رسد. فرض در فلسفه او بر این بود که کثرت موجودات متناهی بر وفق سلسله مراتبی خاص از سرچشمه‌ای اعلا و نامحدود فیضان پیدا می‌کنند و تجلیات واحده که وجود مطلق و مبداء هستی است به ترتیب نزولی از وی صادر می‌شوند تا در پایتترین درجه سرانجام به جهان طبیعت و عالم مادی برسند و ماده اسفل درجات و جنود بزم با اصطلاح، وضع مقابل با «آنتی تزه احد» در حقیقت مبداء، شو در کائنات است. ناگفته پیداست که معنای غربت و بیگانه شدن و دور افتادن از اصل در این اقوال مستتر است.

البته از قرون دوم و اول قبل از میلاد در فلسطین و سوریه و بین‌النهرین و مصر، پیروان مذاهب و نحله‌های مختلف گنوسی، از جمله مانویان و صبیها، قائل به عقایدی بودند که با نظریات فلوپتین دارای برخی مشابهتها و وجوه اشتراک بود. گنوستیکها به دو مبداء خیر و شر معتقد بودند و می‌گفتند که انسان محصول امتزاج این دو اصل است و در نتیجه این امتزاج به این جهان افتاده و از اصل خویش دور مانده و غریب شده است. نهایت اینکه انسان از اصل علوی خویش ناآگاه و بنابراین سرگردان است و فقط در سایه معرفت باطنی و اشراق و الهام معنوی از اصل شریف خویش آگاه می‌شود و بیگانگی خود را حس می‌کند. این قسمت از مبدای گنوسی در عرفان و تصوف اسلامی نیز وارد شده است.

قصیده عینیه این سینا درباره اصل روح یادآور این اعتقاد است. اما باید دانست که این اعتقاد در مذاهب گنوسی از قول به دو اصل تکوینی متضاد و ثنویت مطلق نشأت می‌گیرد. در صورتیکه عرفان و تصوف و فلسفه اسلامی بر پایه توحید مطلق است.

گنوستیکها همچنین عقاید خاصی درباره نجات مبداء خیر و روح از مبداء شر و عالم ماده و کشاکش میان روح و تن و مجردات و مادیات و راجع به تقسیم مردم به عوام و برگزیدگان و نحوه پیدایش منجی یا «سوتر» داشتند که از حوصله این گفتار بیرون است. همین قدر باید تذکر داد که به رغم آنچه ممکن است در مادی امر به نظر برسد، بین این عقاید و تعالیم قرآن مجید نهایت تسامح وجود دارد چنانکه بعداً آشکار خواهد شد. عجالتاً می‌گوییم که آمیزه‌ای از تعالیم فلوپتین و عقاید گنوستیکها در برخی از متأهبن قرون اولیه مسیحیت تاثیر گذارد و مثلاً قول نو افلاطونیان به اینکه ماده باید مبداء شر محسوب شود، به صورت یکی از حلقه‌های رابط میان نظریات گنوسی و الهیات آگوستینوس قدیس درآمد، البته چنانکه می‌دانیم نوشته‌های او یکی از مهمترین منابع تعالیم لوتر شد و این نیز به نوبه خویش به صورت یکی از پایه‌های نظریات فلسفی هگل و فویرباخ در قرن نوزدهم درآمد.

عده‌ای قائل به این بوده‌اند که منشاء نظر هگل دایر بر اینکه طبیعت شکل از خود بیگانه روح مطلق است باید در این نظریه افلاطون بر جوشی شود که دنیای طبیعت شمایل ناقص جهان (مثلاً) با (ایده)ها است.

تصور بیگانگی در آثار اولیه هگل نیز دیده می‌شود ولی بسط و تفصیل آن بصورت یکی از مصطلحات فلسفه از کتاب «پندبندار شناسی روح» آغاز می‌گردد. حقیقت این است که سراسر دستگاه فلسفی او که بطور خلاصه «دایره‌المعارف علوم فلسفی» و با تفصیل بیشتر در تمام نوشته‌ها و خطابه‌های بعدی وی آمده است، به پاری مفاهیم بیگانگی و بیگانگی زدائی ساخته شده است.

هگل معتقد بود که طبیعت، شکل از خود بیگانه روح مطلق و آدمی در جریان بیگانگی روح مطلق است.

فویرباخ به این نظر هگل معترض شد و گفت انسان، خدائی از خود بیگانه نیست بلکه خدا انسانی از خود بیگانه است. خدا همان ماهیت انسان است که تجرید شده و به درجه مطلق رسانیده شده و از انسان دور و با او بیگانه شده است. به عقیده فویرباخ، آدمی هنگامی با خویش بیگانه می‌شود که موجودی خیالی و بیگانه و برتر من آفریند و در برابر او بنده‌وار سر فرود می‌آورد و هر وقت از این کار دست برداشت از بیگانگی بیرون خواهد آمد.

بعد از هگل و فویرباخ مارکس در نظام فلسفی خود هم چنین در مباحث سیاسی اجتماعی بیگانگی و از خود بیگانگی را وسیعاً مورد استفاده قرار داد. او نهایتاً معتقد بود حذف بهره‌کنشی و مالکیت عمومی بر ابزارهای تولید یعنی تحقق سوسیالیسم و نهایتاً کمونیسم تنها وسیله زدودن بیگانگی و از خود بیگانگی در فرد و

دو مفهوم بیگانگی و از خود بیگانگی که بخصوص از نیمه اول قرن نوزدهم وسیعاً مورد بحث و فحص متفکران غرب بوده است، از سویی از منابع دینی و از سوی دیگر از اندیشه‌های فیلسوفان مصدر می‌گیرد.



این سینا